

وحی قدسی ۱

اخیراً دکتر عبدالکریم سروش مصاحبه‌ای را با میشل هوپینگ خبرنگار رادیو هلند برگزار نموده که در خلال آن به تحلیل وحی اسلامی پرداخته است. دکتر سروش در آن گفتگو، وحی نبوی را همچون تجربه شاعران و عارفان برمی‌شمرد، وی از پیامبر ارجمند اسلام ﷺ به عنوان «آفریننده وحی» و از آیات کریمه قرآن با تعبیر «آینه های ذهن پیامبر» یاد می‌کند و می‌گوید: «عارفان نیز عمدتاً معتقدند که تجربه آنها از جنس تجربه‌های پیامبران است» و از این تندتر می‌گوید: «قرآن یک محصول بشری و بالقوه خطا پذیر است!»

دکتر سروش را در دیار ما، عموم دانشوران بویژه اهل قلم می‌شناسند و با آثار و آراء او به نسبت، آشنایی دارند و از دگرگونی اندیشه‌های مذهبی وی در چند سال اخیر باخبرند. زبان و قلم سروش، آراسته و جذاب و منطقی تحلیلی و اندیشه برانگیز است. حافظه‌ای توانمند و ذهنی سیال دارد. در نقد گفتار دانشمندی چون او اولاً باید ترک ادب نمود و ثانیاً لازمست منطقی استوار ارائه داد و همچون برخی از مخالفانش بر گرد تعصب نگشت و هياهو به راه نینداخت و سخنان رایج و بی‌محتوا را تکرار نمود. به قول سعدی:

دلایل قوی باید و معنوی نه رگ‌های گردن به حجت قوی!

به نظر من، مشکل اساسی دکتر سروش در باب نبوت پیامبر اسلام ﷺ از آنجا سرچشمه می‌گیرد که او می‌خواهد وحی پیامبر ﷺ را از اندیشه‌های رایج در سده‌های میانی اسلام (بویژه عصر مولوی) بازشناسی کند چنانکه خود در خلال مصاحبه اخیرش گوید: «بسیاری از دیدگاه‌های من ریشه در اندیشه‌های سده‌های میانی اسلام دارد». در حالی که سزاوار است پیامبر ﷺ را از سده نخستین اسلام شناخت یعنی باید دید که در صدر اسلام چه خبر بوده است؟ و در این باره بیش از دیوان شعرا و سخن عرفای سده میانه، به قرآن کریم و سیرت نبوی تکیه کرد. قرن مولوی و اسلاف و اخلاف وی، دورانی بوده است که فرهنگ غیر اسلامی در اندیشه‌های مسلمانان وارد شد و فلسفه نو افلاطونی و دیدگاه‌های صوفیانه ذهن جلال‌الدین محمد مولوی و پیش از او، اذهان شمس تبریزی و ابن عربی و صدرالدین قونوی و امثال ایشان را پُر کرده بود و خود معلوم است که با افکار ناخالص آن سده‌ها، نتوان اسلام ناب را شناخت و به معرفت پیامبرش چنانکه شاید دست یافت. گیرم که بتوانیم از خلال احوال و آراء صوفیان آن عصر، اسلام را به

درستی شناسایی کنیم ولی مثلاً با تمسک به چند بیت از اشعار متشابه مولوی، چگونه می توان ادعا نمود که او نیز در باب وحی قرآنی همچون دکتر سروش می اندیشیده است؟! از کجا می توان به اثبات این تئوری نائل آمد که مولوی همچون سروش معتقد بوده که: «پیامبر، نقشی محوری در تولید قرآن داشته است»؟! در حالی که جناب مولوی در خلال مقالات «فیه ما فیه» و هم در ضمن برخی از اشعار روشن مثنوی، برخلاف این رأی را آورده است. به عنوان نمونه در «فیه ما فیه» می گوید:

گرچه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق نگفته کافر است

آنگاه در ذیل بیت مزبور، ضمن تمثیلی مقصود را چنین بیان می کند:
«در راهها کاروانسراها ساخته اند و بر سر حوضها مرد سنگین یا مرغ سنگین که از دهان ایشان آب می آید و در حوض می ریزد. همه عاقلان دانند که آن آب از دهان مرغ سنگین نمی آید، از جای دیگر می آید.»^۱

آیا درباره صاحب این بیان که گویی آیه «و ما یَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ»^۲ را تفسیر می کند، می توان گفت که عقیده داشته پیامبر اسلام ﷺ «آفریننده وحی» بوده است؟ چنانکه در مصاحبه دکتر سروش ملاحظه می کنیم؟

باری، من در این رساله کوتاه، بخش اعظم مصاحبه دکتر را آورده ام^۳ و از سر انصاف به نقد آن پرداخته ام و امیدوارم که سخنانم در آینه اندیشه سروش ناخوشایند نیاید و خاطر آن دانشمند وسیع نظر را مکدر نسازد و این نقد مخلصانه به عنایت خدای تعالی، در خدمت به فرهنگ دینی ما نصیبی داشته باشد

و الله الموفق للصواب وإليه المآب.

وحی و شعر

در آغاز مصاحبه، خبرنگار رادیو هلند از دکتر سروش پرسیده است:
«چگونه می توان چیزی همچون وحی را در جهان مدرن و راز زدایی شده امروزی، با معنا دید؟»

دکتر سروش این پرسش را چنین پاسخ داده است:

۱- کتاب فیه مافیه، از تقریرات جلال الدین محمد بلخی، صاحب مثنوی، ص ۶۲، چاپ تهران
۲- سوره شریفه نجم، آیه ۳ و ۴.
۳- ما مصاحبه مزبور را به صورت فارسی دریافت کرده ایم و برای حصول اطمینان، آن را با اصل انگلیسی مصاحبه مقابله نمودیم.

«وحی، الهام است. این همان تجربه‌ای است که شاعران و عارفان دارند، هر چند پیامبران این را در سطح بالاتری تجربه می‌کنند. در روزگار مدرن، ما وحی را با استفاده از استعاره شعر می‌فهمیم چنانکه یکی از فیلسوفان مسلمان گفته است: وحی، بالاترین درجه شعر است. شعر ابزاری معرفتی است که کارکردی متفاوت با علم و فلسفه دارد. شاعر احساس می‌کند که منبعی خارجی به او الهام می‌کند و چیزی دریافت کرده است و شاعری درست مانند وحی، یک استعداد و قریحه است.

شاعر می‌تواند افق‌های تازه‌ای را به روی مردم بگشاید. شاعر می‌تواند جهان را از منظری دیگر به آنها بنمایاند...».

* * *

قیاس وحی با شعر، حقاً قیاسی مع الفارق است. زیرا شعر، خاستگاه درونی دارد و از ذوق شخصی سر می‌زند و به قول خود دکتر سروش، زاده «قریحه» بشری است. ولی وحی پیامبران، در عرف دینی و نزد همه ارباب مذاهب، از منشأ بیرونی برخوردار است و مولود ذوق و قریحه انسانی نیست. از همین رو شاعر به خود حق می‌دهد تا در شعر خویش تصرف کند و آنرا به دلخواه تغییر دهد ولی مشاعر پیامبر، مسخر وحی است و به هیچوجه خود را مجاز نمی‌داند که در وحی تصرف روا دارد و به تغییراتی دست زند. مخالفان پیامبر اسلام ﷺ از وی می‌خواستند تا برخی از آیات قرآنی را دگرگون سازد و وعده می‌دادند که در آن صورت، قرآن را پذیرا شوند! پاسخ ایشان در قرآن کریم چنین آمده است:

﴿ قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تَلْقَائِي نَفْسِي إِنَّ أَنْتَ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابٌ يَوْمٍ عَظِيمٍ ﴾ (یونس: ۱۵)

یعنی: بگو مرا حق نیست که قرآن را از پیش خود دگرگون سازم. جز آنچه را که به من وحی می‌شود پیروی نمی‌کنم. من اگر خداوند را (با تبدیل آیات) نافرمانی کنم از عذاب روزی بزرگ هراس دارم.

شعر از نیروی «تخیل» مدد می‌گیرد و هر چند در شعر «صُور خیال» قوی تر باشد، شعر به اصالت نزدیکتر می‌شود. به عنوان نمونه، هنگامی که شاعر می‌گوید:

بر سر هر مژه‌ام شمعی نشسته از فراق

روی دریا را عجب امشب چراغان کرده‌ام!

در اینجا شعر، به اوج خود نزدیک شده است. چرا؟ چون صور خیال به گونه‌ای قوی در آن ملاحظه می‌شود. اگر خیال‌پردازی را به کلی از شعر برگیریم، شعر سقوط می‌کند و حداکثر به کلام موزون (اگر وزنی داشته باشد) تبدیل خواهد شد. اما وحی پیامبر، از قوه خیال او سر نمی‌زند. وحی، حقایق عالم را بیان می‌کند و همچنانکه در قرآن کریم می‌بینیم، از معرفت خداوند و نفی شرک و از نظام آسمانها و زمین و تکوین موجودات و نعمت‌های الهی و تکالیف آدمی و حیات

اخروی و ماجراهای انبیاء سلف و امثال این امور، سخن می‌گوید که نیازی به خیال پردازی در آنها نیست.

به علاوه در شعر عنصر «مبالغه» نقش بزرگی را بر عهده دارد به گونه‌ای که گفته‌اند: أَحْسَنُ الْأَشْعَارِ أَكْذِبُهَا. بهترین شعر آنست که دروغ بالاتری در آن باشد! همچون این بیت فردوسی که گوید:

ز سَمِّ ستوران در آن پهن دشت
یا همانند این بیت سعدی که گوید:

لولا الدُّمُوعُ وَ فَيضُهُنَّ لَأَحْرَقْتُ
أَرْضَ الْوَدَاعِ حَرَارَةَ الْأَكْبَادِ

یعنی: «اگر اشک‌ها و ریزش آنها نبودند، سرزمین وداع را حرارت جگرها به آتش می‌کشید!»
وحی پیامبران به ویژه وحی قرآنی از این مبالغه‌ها که نوعی دروغ پردازی به شمار می‌روند، دور است و تنها به حقایق عالم و امور واقعی توجه دارد.

اساساً شعر را در همه احوال نمی‌توان امری کاملاً «جدی» شمرد از همین رو علمای اسلام گفته‌اند که اگر شاعری در اشعار خود به می‌خوارگی و شاهد بازی اعتراف نماید، او را به «کیفر شرعی» نمی‌توان محکوم کرد. ماجرای «فَرَزْدَق» شاعر پرآوازه عرب با سلیمان بن عبدالملک (خلیفه معاصر وی) معروف است که چون در شعرش سخن از هم آغوشی با دلبران آورد، سلیمان بدو گفت:

قَدْ وَجِبَ عَلَيْكَ الْحَدُّ (حد شرعی بر تو لازم آمد!) فَرَزْدَقُ پاسخ داد:
فَقَدْ دَرَأَ اللَّهُ عَنِّي الْحَدَّ بِقَوْلِهِ: (وَأَنْهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ)!

یعنی: «خداوند حد را از من برداشت زیرا (در سوره شعراء) فرمود: شاعران چیزهایی می‌گویند که خود بدانها عمل نمی‌کنند!»

اما کلام وحی، برعکس هزل شعر، سخنی بس جدی است چنانکه در قرآن می‌خوانیم:

﴿إِنَّهُمْ لَقَوْلٌ فَصْلٌ ﴿١٣﴾ وَمَا هُوَ بِأَهْزَلٍ﴾ (طارق: ۱۳ و ۱۴).

«همانا که این قرآن، گفتاری قاطع است. و شوخی بردار نیست.»

از اینها که بگذریم، سخن دکتر سروش که وحی را با شعر هم ریشه معرفی می‌کند و می‌گوید: «شاعری درست مانند وحی، یک استعداد و قریحه است!» به قول معروف «اجتهاد در برابر نص» به شمار می‌آید! زیرا در نص وحی قرآنی، می‌خوانیم که:

﴿وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ: إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ وَقُرْآنٌ مُّبِينٌ﴾ (یس: ۶۹).

یعنی: «ما به پیامبر شعر نیاموختیم و سزاوار وی نیز نبود، آنچه بدو آموختیم جز ذکر و قرآنی روشنگر نیست.»

پیامبر ﷺ هم بارها فرموده است که: **ما أنا بشاعر!** «من شاعر نیستم». شعرشناسان عرب نیز که معاصر وی بودند چون به نزد پیامبر ﷺ می‌رفتند و قرآن را از وی می‌شنیدند، تصدیق می‌نمودند که آنچه وی بر می‌خواند از شعر، جدا است چنانکه در سیره ابن هشام آمده هنگامی که پیامبر ﷺ بخشی از سوره فصلت را بر **عُثْبَةَ بْنِ رَبِيعَةَ** تلاوت نمود حال او را دگرگون ساخت و به قریش گفت:

إِنِّي قَدْ سَمِعْتُ قَوْلًا وَ اللَّهُ مَا سَمِعْتُ مِثْلَهُ قَطُّ، وَ اللَّهُ مَا هُوَ بِالشَّعْرِ، وَ لَا بِالسَّحْرِ وَ لَا بِالْكَهَانَةِ!^۲

«من سخنی از او شنیدم که به خدا سوگند، هرگز مانند آنرا نشنیده بودم، به خدا قسم که نه شعر است و نه سحر و نه به سخن کاهنان می‌ماند!»

نکته جالب اینست که پیامبر اسلام ﷺ چهل سال پیش از بعثت در میان مردم مکه می‌زیست و در محیطی زندگی می‌کرد که شاعران را بس گرامی می‌داشتند و «معلقات» شعرای عرب را بر دیوار کعبه می‌آویختند، اگر پیامبر ﷺ قریحه شعرگویی داشت، بی‌شک در آن شرایط شوق آور، شعرها می‌سرود و از شاعران نامدار قریش بشمار می‌آمد. ولی راویان اشعار و مورخان روزگار، هیچیک حتی یک بیت از پیامبر ﷺ گزارش نکرده‌اند که در روزگار جاهلیت سروده باشد و اگر چنین کاری صورت می‌گرفت، مسلمانان اشعار حضرتش را بازگو می‌نمودند و به شعر پیامبر خود افتخار می‌کردند و به اصطلاح «دواعی نقل» برای گزارش آنها بسیار بود. شعر که جای خود دارد، حتی خطبه‌ای یا کلمات قصاری (سخنان کوتاه) در حکمت و امر دین یا دنیا از پیامبر ﷺ گزارش ننموده‌اند که پیش از بعثت بر خوانده باشد. در قرآن کریم نیز بدین امر شگفت (که حقا از نشانه‌ها و اعلام نبوت شمرده می‌شود) اشارت رفته است، آنجا که می‌فرماید:

﴿ قُلْ لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا تَلَوْتُهُ عَلَيْكُمْ وَلَا أَدْرَنْكُمْ بِهِ فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُرًا مِّن قَبْلِهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴾ (یونس: ۱۶)

«بگو اگر خدا خواسته بود من این قرآن را بر شما نمی‌خواندم و او شما را بدان آگاه نمی‌کرد همانا من عمری در میانتان گذراندم آیا عقل را به کار نمی‌بندید؟!»

نمی‌دانم سروش با همه دانش و فراست، در برابر این حقایق چه می‌گوید و چرا به راهی دیگر می‌رود؟!*

* * *

۱- عبارت طبری در تفسیرش (جامع البیان، ج ۲۲-۲۵، چاپ مصر، ص ۲۷) چنین است که پیامبر ص فرمود: **إِنِّي وَاللَّهِ مَا أَنَا بِشَاعِرٍ وَ لَا يَتَّبِعِي لِي (من - سوگند به خدا - شاعر نیستم و مرا اینکار سزاوار نیست).**

۲- السیره النبویه، از ابن هشام، ج ۱، ص ۲۹۴، چاپ مصر ۱۳۷۵ هـ

وحی و مکاشفه عرفانی!

در خلال پاسخ دکتر سروش به نخستین پرسش، ملاحظه کردیم که وی علاوه بر شاعران از «عارفان» نیز یاد نموده است و در میان مصاحبه هم گوید که: «عارفان نیز عمدتاً معتقدند که تجربه آنها از جنس تجربه‌های پیامبران است!»
بنابراین جا دارد که توسن تحقیق را چند گامی بدین سو بگردانیم و ببینیم در این وادی به چه دستاوردی نائل می‌شویم؟

بطور خلاصه لازمست بدانیم که مکاشفه عرفانی، حالتی روحی و درونی است که پس از ریاضت‌های ممتد برای سالک طریقت، رخ می‌نماید. در این مقام، سالک می‌کوشد تا با «مشتهیات نفسانی» خود مخالفت ورزد و آنها را کاملاً مهار کند یعنی طریق «مجاهدت» را در پیش می‌گیرد. پس از پیمودن این راه، سالک به «مراقبه» می‌نشیند و ذهن را از هر تعلق و اندیشه‌ای پاک و خالی می‌سازد تا «واردات قلبی» یا دریافت‌های باطنی خود را به عین الیقین، مشاهده کند (که این مقام شهود است). به نظر عارفان، سالک طریقت تنها از این راه (نه از راه‌های علمی و تأملات فلسفی) می‌تواند از چهره حقیقت پرده بردارد و رازهای پنهان هستی را کشف کند. عارفان گویند: **الكشفُ طَورٌ وِراءَ طَورِ العَقلِ!** و از اینرو به تحقیر نیروی عقلانی و دلائل برهانی می‌پردازند چنانکه ابن عربی، عارف مشهور طی نامه‌ای به متکلم و مفسر پر آوازه اشعری یعنی **فخرالدین رازی** می‌نویسد:

«... و مِنَ الْمَحَالِ عَلَى الْوَاقِفِ بِمَرْتَبَةِ الْعَقْلِ وَ الْفِكْرِ أَنْ يَسْكُنَ أَوْ يَسْتَرِيحَ وَ لَا سِيَّما فِي مَعْرِفَةِ اللَّهِ تَعَالَى فَمَا لَكَ يَا أَخِي، تَبَقَى فِي هَذِهِ الْوَرِطَةِ وَ لَا تَدْخُلُ طَرِيقَ الرِّيَاضَاتِ وَ الْمَكَاشِفَاتِ وَ الْمَجَاهِدَاتِ وَ الْخَلَوَاتِ...؟»^۱

یعنی: «از امور ناشدنی آنست که چون کسی در مرتبه خردورزی و اندیشیدن قرار گرفت، دل و جاننش راحت و آرام گیرد به ویژه در امر شناسایی خدای تعالی. پس ای برادر من، چرا در این راه ترسناک مانده‌ای و در طریق ریاضت و مکاشفه و مجاهده و خلوت، گام نمی‌نهی؟».

در اینجا پرسش مهمی پیش می‌آید که: گیرم ما برای پرهیز از خطا دست از خردورزی برداشتیم و پای استدلالیان را چوبین پنداشتیم! و به مکاشفه، روی آوردیم، ولی آیا در مقام مکاشفه، خطا رخ نمی‌دهد و جای لغزش نیست؟! عارفان خود پذیرفته‌اند که در مکاشفات خطاها و لغزشهای فراوان پیش می‌آید و از سوی دیگر مکاشفه امری خصوصی و شخصی است هر کس می‌پندارد که مشاهده وی درست بوده و دیگری به خطا درافتاده است! و اختلاف بالا می‌گیرد و مشکل حل نمی‌شود. **عبدالرحمن بن خلدون**، مورخ نامدار و جامعه شناس مشهور اسلامی در کتاب «شفاء السائل لتهدیب المسائل» در همین باره می‌نویسد:

۱- متن این نامه در کشکول شیخ بهاء الدین عاملی (چاپ تهران، ص ۳۵۴) و دیگر منابع آمده است.

«إِنَّ قَوْمًا مِنَ الْمُتَّصِفَةِ الْمُتَأَخِّرِينَ عَنَّا بِعُلُومِ الْمَكَاشِفَةِ وَعَكَفُوا عَلَى الْكَلَامِ فِيهَا وَصَيَّرُوهَا مِنْ قَبِيلِ الْعُلُومِ وَالْإِصْطِلَاحَاتِ وَسَلَكُوا فِيهَا تَعْلِيمًا خَاصًّا وَرَتَّبُوا الْمَوْجُودَاتِ عَلَى مَا انْكَشَفَ لَهُمْ تَرْتِيبًا خَاصًّا يَدَّعُونَ فِيهَا الْوَجْدَانَ وَالْمَشَاهِدَةَ وَرُبَّمَا زَعَمَ بَعْضُهُمْ فِي ذَلِكَ غَيْرَ مَا زَعَمَهُ الْآخَرُونَ فَتَعَدَّدَتِ الْمَذَاهِبُ وَاخْتَلَفَ النَّحْلُ وَالْأَهْوَاءُ وَتَبَايَنَتِ الطَّرِيقُ وَالْمَسَالِكُ ...!»^۱

یعنی: «گروهی از متأخران صوفیه به علوم مکاشفه توجه کردند و سخن را بدانها اختصاص دادند و علوم مزبور را در ردیف دانشهای دیگر با اصطلاحات معین در آوردند و آموزش ویژه‌ای درباره آنها پیش گرفتند و موجودات عالم را چنانکه برای آنان کشف شده بود، به ترتیب خاصی منظم داشتند و در این امور ادعای دریافت‌های باطنی و مشاهدات روحی می‌نمودند و بسا با پندار دیگر صوفیان در این زمینه مخالفت کردند. در نتیجه، مذاهب و فرقه‌های گوناگون پدید آمد و راه‌ها و مسلک‌های متباین به ظهور رسید ...!»

بنابراین، طریق عارفان نیز – به دلیل تناقض‌گویی‌های ایشان – دور از خطا و منزّه از لغزش نیست و حتی در اساسی‌ترین مباحث الهیات میان آنان نزاعهای سخت وجود دارد چنانکه علاءالدوله سمنانی (عارف نامدار قرن هفتم و هشتم) در موضوع «وحدت وجود» به تندی بر ابن عربی می‌تازد و او را به هذیان‌گویی! متهم می‌سازد و در پاسخ عبدالرزاق کاشانی (که از ابن عربی جانبداری می‌نمود) می‌نویسد:

«... ای عزیز در وقت خوش خود، بر وفق اشارت، کتاب فتوحات را محشی^۲ می‌کردم، بدین تسبیح رسیدم که گفته است: سُبْحَانَ مَنْ أَظْهَرَ الْأَشْيَاءَ وَ هُوَ عَيْنُهَا. نوشتیم که: إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي عَنِ الْحَقِّ، أَيُّهَا الشَّيْخُ لَوْ سَمِعْتَ مِنْ أَحَدٍ أَنَّهُ يَقُولُ: فَضَّلَهُ الشَّيْخُ عَيْنُ وَجُودِ الشَّيْخِ لَا تَسَامِحُهُ إِلَيْهِ بَلْ تَغْضِبُ عَلَيْهِ فَكَيْفَ يَسُوعُ بِعَاقِلٍ أَنْ يُنْسَبَ إِلَى اللَّهِ هَذَا الْهَذْيَانُ؟! ...»^۳

می‌گوید: چون دیدم ابن عربی نوشته است منزّه خدایی که اشیاء را آشکار فرمود و خود، عین همه اشیاء است! در حاشیه کتابش نوشتیم که خدا از سخن حق شرم ندارد (پس ما هم نباید شرمند باشیم) ای شیخ اگر از کسی بشنوی که گوید: فضله شیخ، عین وجود اوست! وی را نمی‌بخشی بلکه بر او خشم می‌گیری، پس چگونه بر خردمند روا است که این هذیان را به خداوند نسبت دهد؟! ...

مخالفت برخی از عرفا با آنچه ابن عربی در «فصل موسوی» از کتاب «فصوص الحکم» گفته که: فرعون پاک و مطهر از دنیا رفت (فَقَبَّضَهُ طَاهِرًا مُطَهَّرًا)^۴ یا آنچه در «فصل شعبی» آورده

۱- شفاء السائل لتهدیب المسائل، ص ۵۷، چاپ استانبول (۱۹۵۷ م).

۲- مراد، کتاب «الفتوحات المکیّة» اثر ابن عربی است.

۱- برای دیدن تمام نامه، به کتاب «العروة لأهل الخلوة و الجلوة» اثر علاءالدوله سمنانی، ص ۴۲، از مقدمه مصحح بنگرید.

۲- فصوص الحکم با شرح قیصری، ص ۴۵۱، چاپ سنگی تهران.

که: قلب عارف بالله از رحمت خدا وسیع تر است. (قلب العارف بالله من رحمة الله و هو أوسع منها)^۱ به طوری که عارف مشهور، نورالدین عبدالرحمن اسفراینی کتاب فصوص را پاره کرد!^۲ و دفاعیات و تمجیدی که برخی از عرفا، همچون سهل تستری و ابوالحسن نوری و حسین بن منصور حلاج از ابلیس نموده‌اند!^۳ و همگی ادعای کشف و شهود داشتند! و مخالفت سخت جنید بغدادی با حلاج^۴ و امثال اینها همه نشان می‌دهند که مکاشفات عارفان خطاپذیر و متناقض است و در خور اعتماد و اعتبار نیست و نمی‌توان وحی الهی را با کشف صوفی هم‌ریشه شمرد. به علاوه بنا بر تصریح عرفا اگر اهل کشف و شهود از «خلوت» به درآیند و به امور اجتماعی و سیاسی روی آورند و گرفتار خلق شوند، آثار خلوت نشینی به تدریج از ایشان رخت برمی بندد و مکاشفات آنان متوقف می‌گردد. در حالی که وحی قرآنی مدت بیست و سه سال بر قلب و روح پیامبر^ص ریزش می‌کرد با آنکه حضرتش پس از بعثت، روز و شب به امور خلق مشغول بود و با مخالفان پیکارها می‌نمود و به امور خانوادگی و اداره همسرانش عنایت تمام داشت و احوال او با «صوفیان خلوت نشین» از آسمان تا زمین متفاوت بود پس وحی الهی را با مکاشفه عرفانی نتوان قیاس کرد.

آری، سر تفاوت آن دو از اینجاست که مکاشفه، تجربه‌ای بشری به شمار می‌آید که در آن، آدمی به سوی خدا می‌رود تا حقایق الهی را کشف و درک کند. آدمی هم در معرض خطا و اشتباه است که گفته‌اند: (الإنسان محلُّ السُّهُوِ و النَّسيانِ). ولی در وحی ربّانی، عنایت خداوند به سوی آدمی می‌آید و باب معرفت خود را به روی او می‌گشاید و رضا و سخط خویش را بدو می‌نماید و

بَيْنَهُمَا بَوْنٌ عَظِيمٌ وَ حِجَابٌ ضَخِيمٌ، آری:

میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است!

از اینرو ارباب معرفت گفته‌اند که کشف تا بر کتاب خدا عرضه نشود و صحت آن تأیید نگردد، اعتبار ندارد. حارث محاسبی عارف مشهور نوشته است:

كُلُّ أَمْرٍ لَاحَ لَكَ ضَوْؤُهُ بِمِنْهَاجِ الْحَقِّ، فَاعْرِضْهُ عَلَى الْكِتَابِ وَ السُّنَّةِ.^۵

یعنی: «هر امری که در طریقت حق، نور خود را بر تو آشکار کرد، آن را بر کتاب خدا و سنت رسول عرضه کن.»

۳- فصوص الحکم با شرح قیصری، ص ۲۷۰.

۴- العروة لأهل الخلوة و الجلوة، ص ۴۳ (نامه علاء الدوله به عبدالرزاق کاشانی).

۵- به تذکرة الأولیاء، اثر شیخ عطار نیشابوری با تصحیح نیکلسن، ۳۵۸: ۱ و ۱۴: ۲ و ۱۵ نگاه کنید.

۶- به کشف المحجوب هجویری، چاپ تهران، ص ۱۹۰ بنگرید که درباره حلاج می‌نویسد: «تعلق به جنید کرد، وی را قبول نکرد!»

۱- به رساله المستر شیدین، اثر ابوعبدالله حارث محاسبی، چاپ دوم، صفحه ۸۲ بنگرید.

و این نیست مگر به دلیل «عصمت وحی» یعنی وحی از سرچشمه‌ای بالاتر از تجربه بشری، آب می‌خورد. در این باره ضمن صفحات آینده **إِنَّ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى** بیش از این سخن خواهیم گفت.

* * *

وحی و نقش پیامبر ﷺ در آن!

خبرنگار هلندی پس از نخستین پرسش خود، سؤال دیگری را به میان آورده و پرسیده است: «به نظر شما، قرآن را باید محصول زمان خویش دید. آیا این سخن متضمن این نیز هست که شخص پیامبر نقشی فعال و حتی تعیین کننده در تولید این متن داشته است؟».

دکتر سروش به سؤال وی چنین پاسخ می‌دهد:

«بنا به روایات سنتی پیامبر، تنها وسیله بود. او پیامی را که از طریق جبرئیل به او نازل شده بود، منتقل می‌کرد. اما به نظر من، پیامبر نقشی محوری در تولید قرآن داشته است ...».

* * *

از آغاز سخن خبرنگار مزبور، فهمیده می‌شود که وی می‌دانسته دکتر سروش قرآن را محصول روزگار گذشته می‌شمرد و بنابر این پایه، سؤال خود را درباره نقش پیامبر در تولید قرآن مطرح کرده است. دکتر هم بر همین اساس پیش رفته و دخالت پیامبر را در پدید آوردن قرآن تأیید می‌نماید. بنابراین، ما در اینجا با دو مسئله روبرو هستیم. نخست آنکه لازمست زمانی بودن قرآن را از دیدگاه دکتر سروش بسنجیم و دوم آنکه از نقش پیامبر ﷺ در برابر وحی، بحث کنیم و نقد سخن را پی گیریم.

هر کس کتاب «بسط تجربه نبوی» اثر سروش را از سر تأمل خوانده باشد، می‌داند که وی قرآن مجید را فرآورده روزگار گذشته می‌پندارد و خوانندگان آگاهند که این متاع در بازار کتاب سروش چه جایگاه چشمگیری دارد!

دکتر سروش در کتاب مزبور، به رویدادهایی اشاره می‌کند که در عصر نبوی رخ داده و در قرآن منعکس شده است. او می‌نویسد:

«کسی می‌آمد و از پیامبر سئوالی می‌کرد، کسی تهمتی به همسر پیامبر می‌زد، کسی آتش جنگی بر می‌افروخت، یهودیان کاری می‌کردند، نصرانیان کار دیگری، تهمت جنون به پیامبر می‌زدند، درباره ازدواج پیامبر با همسر زید شایعه می‌ساختند و ... اینها در قرآن و در سخنان پیامبر منعکس می‌شد و اگر پیامبر عمر بیشتری می‌کرد و حوادث بیشتری بر سر او می‌بارید، لاجرم مواجهه‌ها و مقابله‌های ایشان هم بیشتر می‌شد و اینست معنی آنکه قرآن می‌توانست بسی بیشتر از این باشد که هست!»^۱

۱- به کتاب «بسط تجربه نبوی» صفحه ۲۰ بنگرید.

در اینجا از نکته باریک و مهمی غفلت شده است. می‌دانیم که در روزگار پیامبر ص، حوادث دیگری (غیر از آنچه سرش بر می‌شمرد) نیز پیش آمده بود ولی ذکر همه آنها در قرآن نیامده است! چرا؟ زیرا قرآن مجید، مقاصد و اهداف ویژه‌ای دارد که حوادث مزبور را برای بیان آن مقاصد، چندان مناسب ندیده است و رویدادهایی را برگزیده که تناسب بیشتری برای پیام‌های قرآنی داشته‌اند. به علاوه، قرآن کریم از حوادثی که رخ می‌داده همانند «کتب تاریخی» یاد نکرده است و به جزئیات آنها همچون نام اشخاص و قبائل و تعیین سال و روز حادثه‌ها و جز اینها نمی‌پردازد. به عبارت دیگر: قرآن مجید رویدادهای زمان را «تجرید» می‌کند و اغلب، شکلی کلی به حوادث می‌دهد تا پیام‌های توحیدی و اساسی خود را در خلال آنها مطرح سازد. از اینرو مثلاً در آیات قرآن از مؤمنان و کافران و منافقان و یهودیان و نصرانیان و دیگران بسیار سخن رفته است، بدون آنکه نامی از آنان آورده شود و تنها به ذکر صفات ایشان بسنده نموده تا در هر زمان و مکان با امثال و اشباه آنان قابل تطبیق باشد و اگر در تمام قرآن، تنها یک بار از «ابی لهب» یاد شده از آنرو است که وی عمومی پیامبر ﷺ بشمار می‌آمد و قرآن با ذکر کنیه او، نشان می‌دهد که ارزش ایمان و یکتاپرستی از هر نسبتی - هر چند خویشاوندی نزدیک باشد - بالاتر است و عمومی پیامبر ﷺ نیز مانند پسر نوح به دلیل کفر و شرک و عنادش، از سعادت اخروی محروم می‌ماند و گرنه چرا قرآن مثلاً از ابی سفیان که چند جنگ را برضد پیامبر اسلام ﷺ رهبری نمود، نامی نمی‌برد؟ چرا از نام ابوجهل خبری در قرآن نیست؟ چرا در سوره نور نام عائشه همسر پیامبر ص برده نشده است؟ چرا قرآن به قضیه «إفک عائشه» صورت کلی بخشیده و فرموده است:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ﴾^۱

«همانا کسانی که به زنان پاکدامن و بی‌خبر و با ایمان تهمت زنا می‌زنند...»

چرا در همان سوره که به مناسبت افترا به همسر پیامبر ﷺ نازل شد، احکام عمومی از قبیل کیفر زنا کاران، حرمت ورود بی‌اجازه به خانه‌ها، لزوم عفت‌گزینی مردان و زنان و جز اینها مطرح می‌شود؟ چرا قرآن، ازدواج پیامبر ﷺ با همسر پیشین زید را به عموم مسلمانان ربط می‌دهد و می‌فرماید:

﴿لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ...﴾^۱

«تا بر مؤمنان در ازدواج با همسران پسر خواندگان نشان حرجی نباشد و دها چرای دیگر...»

که نشان می‌دهند قرآن مجید به رویدادهای زمان خود، محدود نمی‌شود و تنها با افراد معاصر نزولش سخن نمی‌گوید و پیامش کلی و عالمگیر است چنانکه می‌فرماید:

﴿إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ﴾ (ص: ۸۷)

«این قرآن جز هشدار برای جهانیان نیست.»

^۱ - سوره احزاب: ۳۷

﴿ قُلْ أَيُّ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهَادَةً قُلْ اللَّهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَأُوحِيَ إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنُ لِأُنذِرَكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ ۗ ﴾

(انعام: ۱۹)

«بگو خدا میان من و شما گواه است و این قرآن بر من وحی شده تا شما و هر کس را که قرآن بدو رسد با آن بیم دهم».

پس قرآن کریم، مولود حوادث گذشته نیست بلکه بر رویدادها اشراق دارد و بعلاوه، هنگامی که دین به کمال خود رسید و پیامهای لازم قرآنی ابلاغ شد، رویدادهای تازه، بر کمال قرآن چیزی نمی‌افزایند زیرا که مقصود قرآن از اشاره به حوادث عصر پیامبر ﷺ «موضوعیت» آن حوادث نبوده است بلکه همگی به اصطلاح معروف: «طریقیّت» داشته‌اند. علمای اسلام هم گفته‌اند که شأن نزول آیه‌ها، کلام الهی را تخصیص نمی‌دهند (الموردُ لا یُخصِّصُ الوارد) زیرا که واژگان قرآنی غالباً کلی و عام‌اند (العبرة بعموم اللفظ لا بخصوص السبب).

اکنون باید بر سر آن بحث رویم که دکتر سروش می‌پندارد: «پیامبر ﷺ نقشی محوری در تولید قرآن داشته است»!

وی در توضیح این رأی چنین می‌آورد:

«استعاره شعر به توضیح این نکته کمک می‌کند. پیامبر درست مانند یک شاعر احساس می‌کند که نیرویی بیرونی او را در اختیار گرفته است. اما در واقع یا حتی بالاتر از آن: در همان حال، شخص پیامبر همه چیز است. آفریننده و تولید کننده. بحث درباره اینکه آیا این الهام از درون است یا از بیرون؟ حقیقتاً اینجا موضوعیتی ندارد، چون در سطح وحی، تفاوت و تمایزی میان درون و بیرون نیست. این الهام از نفس پیامبر می‌آید و نفس هر فردی الهی است. اما پیامبر با سایر اشخاص فرق دارد از آن رو که او از الهی بودن این نفس آگاه شده است. او این وضع بالقوه را به فعلیت رسانده است. نفس او با خدا یکی شده است. سخن مرا اینجا به اشتباه نفهمید این اتحاد معنوی با خدا، به معنای خدا شدن پیامبر نیست. این اتحادی است که محدود به قد و قامت خود پیامبر است. این اتحاد به اندازه بشریت است نه به اندازه خدا. جلال الدین مولوی شاعر عارف، این تناقض نما را با ابیاتی به این مضمون بیان کرده است که: اتحاد پیامبر با خدا همچون ریختن بحر در کوزه است!»

* * *

اولاً پیش از این گفتیم که قیاس وحی با شعر، قیاسی دور از تحقیق و صواب است. شاعر اگر درست مانند پیامبر احساس می‌کرد که مقهور و مسخر نیروی بیرونی است – چنانکه دکتر سروش ادعا دارد! – به خود حق نمی‌داد تا در شعرش دخل و تصرف کند زیرا می‌دانست که:

این همه آوازه‌ها از شه بُود گر چه از حلقوم عبدالله بُود

به علاوه، پیامبر ﷺ در پاره‌ای از اوقات مدتها در انتظار می‌ماند تا وحی الهی در رسد و همچون شاعری نبود که چون شعری از او بخواهند، در آستین، حاضر داشته باشد! یا لحظه‌ای به تفکر نشیند و سجع و قافیه‌ای فراهم آورد: **فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ؟!**

سحر با معجزه پهلو نزند دل خوش دار **سامری کیست که دم از ید بیضا بزند؟!**
این قیاس‌های بی‌دلیل در خور دانشمندی چون عبدالکریم سروش نیست و من شگفتم که چرا بار ایشان بدین منزل افتاده است؟! به راستی شاعری کجا و پیامبری کجا؟ کتب سیره آورده‌اند که پیامبر اسلام ﷺ به عنایت خداوندی، پیش از بعثت نسبت به دو چیز بیزار شده بود، یکی بت پرستی و دیگر شعر سرایی! چنانکه از خود آن بزرگوار آمده که فرمود:

لَمَّا نَشَأْتُ بُعِضْتُ إِلَى الْأَوْثَانِ وَ بُعِضْتُ إِلَى الشِّعْرِ^۱.

یعنی: «چون رو به بزرگ شدن نهادم بت‌ها در نظرم منفور و ناپسند آمدند و نیز از شعر تنفر پیدا کردم».

و این امر، کار خدایی بود تا پیامبر ﷺ در وادی شعر وارد نشود و پس از نزول قرآن کریم، کس نتواند ادعا کند: محمد ﷺ همان شاعر دیروز است که امروز به نبوت برخاسته و اشعاری تازه می‌سراید! حتی پس از بعثت نیز گاهی که رسول خدا ص شعر یکی از شاعران عرب را بر زبان می‌آورد، آن را شکسته و ناموزون می‌خواند! چنانکه آورده‌اند روزی شعر **طَرَفَهُ بِن الْعَبْدِ** را بازگو می‌نمود که گوید:

سَتَّبِدِي لَكَ الْآيَامُ مَا كُنْتَ جَاهِلًا وَ يَأْتِيكَ بِالْأَخْبَارِ مَنْ لَمْ تَزُودِ^۲

و مصراع اخیرش را به صورت «و یأتیک من لم تزود بالأخبار» خواند. ابوبکر حاضر بود و گفت: ای رسول خدا، اصل شعر چنین نیست! فرمود: «إِنِّي لَسْتُ بِشَاعِرٍ وَ لَا يَنْبَغِي لِي^۳». من شاعر نیستم و شعر در خور من نیست.

آیا این نسبت در حق پیامبر بزرگوار اسلام جفا کاری نیست که وحی قدسی او را هم‌ریشه باشاعران بشمار آوریم؟! با آنکه در نص قرآن می‌خوانیم:

﴿وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلًا مَّا نُؤْمِنُ﴾ (حاقه: ۴۱)

ثانیاً این نظریه پردازیه‌ها که: پیامبر ﷺ آفریننده و تولید کننده وحی بود و الهامات وی از نفس او بر می‌آمد! یا نفس پیامبر، با خدا یکی شده بود! دلیل که ندارد هیچ، مخالف با اظهارات خود

۱- رجوع شود به «السیرة الحلبیه»، ج ۱، ص ۲۰۵، چاپ مصر

۲- یعنی به زودی روزگار اموری را برای آشکار می‌سازد که از آنها بی‌خبر بودی * و کسانی اخباری را برای می‌آورند که در برابر آنها زاد و توشه‌ای به تو داده نشده است.

۳- به تفسیر ابن کثیر دمشق، ج ۳، ص ۵۷۹ نگاه کنید.

پیامبر ص است! و هر کس منصفانه به قرآن بنگرد دهها آیه روشن برخلاف ادعاهای مذکور در قرآن می‌یابد مانند اینکه می‌فرماید: بگو من جز وحی که به سویم می‌آید چیزی را پیروی نمی‌کنم (إِنْ أَتَيْتُكُمُ الْوَحْيَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ فَخُذُوهُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا تَلْفُتْهُ سِوَىٰ مَا يَنْزِلُ فِي سِتْرٍ لِّمَنْ يَشَاءُ مِنْ بَيْنِ أَعْيُنِنَا قَدْ بَشِّرَ الْمُجْرِمِينَ). پیامبر به دلخواه خود سخن نمی‌گوید (وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ). بر عهده پیامبر جز رساندن پیام چیزی نیست (وَمَا عَلَيَّ الرَّسُولُ إِلَّا الْبَلَاغُ). بگو من بشری مانند شما هستم که به سوی من وحی می‌شود (قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ) و آیات فراوان دیگر که نه آفرینندگی وحی از آنها برمی‌آید، نه الهاماتی که از نفس پیامبر سر می‌زنند، و نه ادعای اتحاد و وحدت با خدای سبحان! اینک اگر جناب دکتر سروش ظواهر همین آیات بیّنات را پذیرا هستند فَنِعْمَ وَبِهَا. و چنانچه بخواهند راه تأویل این محکّمات را در پیش گیرند، جا دارد که از قول مولوی به آن جناب گفته شود: خویش را تأویل کن نی ذکر را! و در صورتیکه مصرّانه بنا بر تأویل نهاده باشند، هر چه جناب سروش گویند می‌توان آنرا به دستگاه تأویل سازی! سپرد و بدین نتیجه نائل آمد که مقصود نهایی و رأی باطنی دکتر سروش، همانست که ما گفتیم و لا غیر! مشکل دکتر سروش و امثال ایشان همانست که در مقدمه این رساله گذشت. این فضلاء می‌خواهند مسئله نبوت را با نگاهی صوفیانه بررسی کنند، نه از منظری که پیامبران خدا ص نشان داده‌اند! آری، صوفیان وحدت وجودی بودند (و هستند) که ادعا داشتند، با فرو رفتن در خود و فانی شدن! به الهامات آنچنانی نائل می‌شوند و از اینرو سخن مشایخ خویش را همچون کلام الهی می‌شمردند چنانکه مولوی گوید:

کان دعای شیخ نی چون هر دعا است فانی است و گفت او، گفت خدا است!

نجم الدین کبری در «رسالة الهائم الخائف من لومة اللائم» می‌نویسد:

هاتفی از غیب بر من چنین خواند:

وَمَنْ يَسْمَعُ الْأَخْبَارَ مِنْ غَيْرِ وَاسِطٍ حرامٌ عليه سَمْعُهَا بِوَسَائِطٍ!

یعنی: کسی که اخبار را بدون واسطه (از خدا) می‌شنود، بر او حرام است که آنها را از واسطه‌ها بشنود.

صوفیان بودند که دم از اتحاد با خدا می‌زدند و حلاج وار «انا الحق» می‌گفتند و به قول مولوی:

با مریدان آن فقیر محتشم با یزید آمد که یزدان نک منم!

گفت مستانه عیان آن ذوفنون لاله إلا أنا ها فاعبدون!

اما منطبق انبیاء علیهم السلام با این مدعیان، از زمین تا آسمان تفاوت دارد، ایشان از بندگی خدا و پیام آوری او قدمی فراتر ننهاده‌اند و هیچگاه لیس فی جبتی الا الله! نگفتند، که: «نیست اندر جبهام الا خدا * چند جویی در زمین و در سما!» آنها هرگز نسرودند:

کیستم من سالک واصل شده مر مرا ذات خدا حاصل شده

از اینرو، وحی ایشان نیز با الهام صوفیانه تفاوت دارد و همچنان است که خود جناب مولوی در کتاب «فیه ما فیه» تفسیر نموده: چون مجسمه‌های سنگی که از دهانشان آب فرو می‌ریزد ولی آن آب ریزان، سرچشمه‌ای دیگر دارد و از مجسمه‌ها نیست!

این تمثیل، تفاوت «وحی نفسی» را با «وحی نبوی» به خوبی می‌رساند.

یکی از نشانه‌هایی که «وحی انبیاء» را از امور نفسانی و تجربه‌های بشری جدا می‌نماید پیشگویی‌های پیامبران است که با پیش بینی‌های عارفان! تفاوت اساسی دارد. به عنوان نمونه: جلال‌الدین محمد مولوی که به تعبیر آقای دکتر سروش: «عنقای قاف معرفت»^۱ و «عزیز عرش نشین»^۲ و «رُشک آفتاب»^۳ بوده است، چون در عصر خلافت عباسیان می‌زیست اینگونه کشف کرده بود که خلافت آل عباس، تا قیام قیامت پایدار می‌ماند! از اینرو در دفتر اول مثنوی گوید که هر چند عباس (عموی پیامبر ﷺ) در غزوة «بدر» برای شکست پیامبر و ستیزه با دین او شرکت نموده بود ولی مقدر چنان بود که وی پشتیبان اسلام شود و فرزندان او تا قیامت عهده‌دار خلافت باشند!

آمده عباس حرب از بهر کین بهر قمع احمد و استیز دین

گشته دین را تا قیامت پشت و رو در خلافت او و فرزندان او!^۴

اما جناب مولوی در حیات خود به خطای این مکاشفه پی برد و ملاحظه کرد که خلافت «مستعصم عباسی» بر باد فنا رفت و دولت آل عباس به دست ترکان مغول منقرض گشت! زیرا انقراض عباسیان در سنه ۶۵۶ هجری قمری و وفات مولوی در ۶۷۲ رخ داد.

اینک مکاشفه نافرجام مولوی را با پیشگویی خاتم پیامبران الهی، محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم مقایسه کنید که از یورش همان ترکان مغول به سرزمینهای مسلمانان در حدود ۶۵۰ سال قبل خبر داد! و خبر مزبور را شیخ بخاری در قرن سوم هجری ضمن کتاب «صحیح» خود آورده است و در جزء چهارم کتابش تحت عنوان «باب قتال التُّرک» می‌توان آن را ملاحظه کرد^۵ (توجه شود که بخاری، پیشگویی رسول خدا ﷺ را نزدیک ۴۰۰ قبل از حمله مغول ثبت نموده است).

صوفیان نیز صدق و اعتبار آن پیشگویی عجیب را پذیرفته‌اند چنانکه صوفی نامدار قرن هفتم، نجم‌الدین رازی که خود در زمان یورش مغول می‌زیست، ضمن کتاب «مرصاد العباد» می‌نویسد:

۱ و ۲-۳ این تعبیرات را آقای دکتر سروش در تقریظ بر «شرح جامع مثنوی معنوی» اثر آقای کریم زمانی آورده است.

۴- به دفتر اول مثنوی (به اهتمام نیکلسن) ص ۱۲۸، چاپ انتشارات امیر کبیر نگاه کنید. (به لف و نشر مرتب، در بیت اخیر مولوی توجه شود).

۵- صحیح بخاری، ج ۴، ص ۵۱۷، چاپ مصر.

«در تاریخ شهرور سنه سبع عشر و ستمائه لشکر مخذول کفار تبار - خَدَّ لَهُمُ اللهُ وَ دَمَّرَهُمْ - استیلا یافت بر آن دیار و آن فتنه و قتل و فساد و آسروهدم و حرق که از آن ملاعین ظاهر شد، در هیچ عصر در بلاد کفر و اسلام کسی نشان نداده است و در هیچ تاریخی نیامده آلا آنچه خواجه علیه السلام از فتنه‌های آخرالزمان خبر باز داده است: لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تُقَاتِلُوا التُّرْكَ وَ هُمْ قَوْمٌ صِغَارُ الْأَعْيُنِ، حُمْرُ الْوُجُوهِ، ذُلْفُ الْأُنُوفِ كَأَنَّ وَجُوهُهُمْ الْمَجَانُ الْمُطْرَقَةُ. صفت این کفار ملاعین کرده است و فرموده: قیامت بر نخیزد تا آن گه که شما با ترکان قتال بکنید. قومی که چشمهای ایشان خرد باشد و رویشان سرخ و بینی‌های پهن و رویشان همچون پوست سپر در کشیده و بعد از آن فرموده است: وَ يَكْثُرُ الْهَرْجُ قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ مَا الْهَرْجُ؟ قَالَ الْقَتْلُ الْقَتْلُ! فرمود: که قتل بسیار باشد. به حقیقت این واقعه آنست که به نور نبوت خواجه علیه السلام پیش از ششصد و اند سال باز دیده است. قتل از این بیشتر چگونه بود؟ که از در ترکستان تا در شام و روم چندین شهر و ولایت قتل و خرابی کردند تا از یک شهر «ری» که مولد و منشأ این ضعیف است قیاس کرده‌اند که کما بیش هفتصد هزار به قتل رسیده است»^۱.

آری، این نشانه‌ای از «وحی خدایی» و قدسی است که برخلاف الهام نفسی، خطا در آن راه ندارد. بنابراین آنچه جناب دکتر سروش مدعی شده که همه نفوس انسانی، خدایی هستند تنها تفاوت پیامبر با دیگران در این مرحله است که وی به الهی بودن نفس آگاه است! این تئوری، پیشگویی‌های شگفت پیامبران را توجیه نمی‌کند زیرا آگاهی از اینکه نفس ما از خداست، موجب نخواهد شد که به مقام پیشگویی و «عصمت در وحی» نائل آییم و سخنان ما همچون کلام نبوی «حجیت» پیدا کند چنانکه مولوی بدن آگاهی دست یافته بود ولی از فردای عباسیان خبر نداشت و در پیشگویی خود به خطا در افتاد!

إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ!

۱- مرصاد العباد، ص ۸ و ۹، چاپ تهران.

وحی در قالب کلمات

آقای دکتر سروش در پاسخ دوّمین پرسش خبرنگار هلندی، سخن خود را چنین پی می‌گیرد: «اما پیامبر به نحوی دیگر آفریننده وحی است. آنچه او از خدا دریافت می‌کند، مضمون وحی است اما این مضمون را نمی‌توان به همان شکل به مردم عرضه کرد، چون بالاتر از فهم آنها و حتی ورای کلمات است. این وحی بی‌صورت است و وظیفه شخص پیامبر این است که به این مضمون بی‌صورت، صورتی ببخشد تا آن را در دسترس همگان قرار دهد. پیامبر باز هم مانند یک شاعر، این الهام را به زبانی که خود می‌داند و به سبکی که خود به آن اشراف دارد و با تعبیر و دانشی که خود در اختیار دارد، منتقل می‌کند...»

* * *

این سخن دکتر سروش در خور ایراد است زیرا با ادّعی پیامبر ص و با متن وحی، مخالفت دارد! و به اصطلاح، تفسیری «بما لا یرضی صاحبّه» به شمار می‌آید. در قرآن کریم به تأکید آمده است که وحی قرآن به زبان فصیح عربی نازل شده چنانکه می‌فرماید:

﴿ نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ ﴿١٩٣﴾ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ ﴿١٩٤﴾ بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ ﴾

(شعراء: ۱۹۵-۱۹۳).

«روح الامین، قرآن را بر قلب تو نازل کرده تا از بیم دهندگان باشی، (آنها) به زبان عربی فصیح و روشن فرود آورده است.»

﴿ وَهَذَا كِتَابٌ مُصَدِّقٌ لِّسَانًا عَرَبِيًّا ﴾ (احقاف: ۱۲).

«و این کتابی است که کتابهای پیشین را تصدیق می‌کند در حالی که به زبان عربی آمده است.»

﴿ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ﴾ (یوسف: ۲).

«ما آن را به صورت قرآنی عربی فرو فرستادیم.»

و پیداست که «عربیّت» با لفظ سر و کار دارد نه با معنا. یعنی در مفهوم و معنا، صفت عربی جایی ندارد و از آن لفظ شمرده می‌شود. بنابراین پیامبر ﷺ قرآن را با قالب و واژگان عربی دریافت می‌کرده است به ویژه که در خود قرآن کریم از آن، به «کلام الله» و «کلمات الله» تعبیر شده است و این تعبیرات، علاوه بر معانی، به مقام الفاظ نیز اشارت دارند چنانکه می‌فرماید:

﴿ وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّىٰ يَسْمَعَ كَلِمَ اللَّهِ ﴾ (توبه: ۶).

یعنی: «و اگر یکی از مشرکان، از تو پناه خواست، او را پناه ده تا سخن خدا را بشنود.»

﴿ وَأَصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ، وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ

عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ، عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا ﴾

(کهف: ۲۸).

یعنی: «آنچه را که از کتاب خداوندگارت بر تو وحی شده است بخوان که سخنان او را تبدیل کننده ای نیست».

اساساً از روز نخستین که به پیامبر ﷺ فرمان داده شد: **إِقرء** (بخوان) سخن از الفاظ در میان آمد زیرا خواندن، امری است که با کلمات پیوند دارد و مجرد از لفظ نیست به ویژه که قرائت مزبور، به نام خدا باشد که فرمود: **إِقرء بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ** «بنام خداوندگارت که آفرید، (کتاب وحی را) بخوان». این قرائن روشن، همگی نشان می دهند که تئوری «وحی بدون الفاظ» درباره قرآن مجید، سهمی از حقیقت ندارد. اما اینکه جناب دکتر سروش می گوید پیامبر، قرآن را با سبکی که خود بدان «اشراف» داشت منتقل کرد! متأسفانه از غفلتی شگفت سرزده است زیرا سبک بدیع قرآن، پیش از بعثت رسول الله ص، سابقه نداشت و کسی همانند آن را نشنیده بود و پیامبر ﷺ آن سبک را تمرین و تکرار نکرده بود و به هیچ وجه اشراف بر آن نداشت **فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ؟!***

* * *

در ذیل این بحث، دکتر سروش گفته است:

«شخصیت او نیز نقش مهم در شکل دادن به این متن ایفا می کند. تاریخ زندگی خود او، پدرش، مادرش، کودکی اش و حتی احوالات روحی اش در آن نقش دارند...».

شگفتا! که در قرآن کریم، نه سخنی از پدر پیامبر ﷺ آمده و نه از اوصاف مادرش ذکری رفته و نه از خاطرات کودکی وی چیزی دیده می شود. آری در قرآن مجید، شماری از احوال پیامبر ص در دوران پس از بعثت آمده است تا سرمشق دیگران قرار گیرد که فرمود:

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾ (احزاب: ۲۱)

و بارها تصریح شده که پیامبر ﷺ بعد از احراز نبوت، به علوم و اموری دست یافته که در زندگی وی بی سابقه بوده است چنانکه می فرماید:

﴿وَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ

عَظِيمًا﴾ (نساء: ۱۱۳).

یعنی: «خدا بر تو کتاب و حکمت نازل کرد و تو را چیزها آموخت که پیش از آن نمی دانستی و بخشایش خدا بر تو بزرگست».

بنابراین شخصیت پیامبر هیچ تأثیری در شکل دادن به قرآن نداشت. بلکه بر عکس، قرآن در شکل دادن به شخصیت پیامبر اثر گذار بوده است.

باز دکتر سروش می گوید:

«اگر قرآن را بخوانید حس می کنید که پیامبر گاهی اوقات شاد است و طربناک و بسیار فصیح در حالی که گاهی اوقات پرمالال است و در بیان سخنان خویش بسیار عادی و معمولی است. تمام اینها اثر خود را در متن قرآن باقی گذاشته اند، این، آن جنبه کاملاً بشری وحی است...».

* * *

فصاحت و بلاغت قرآن را دوست و دشمن پذیرفته اند. قرآن همه مخالفتش را به «هماوردی» فرا خوانده که کتابی یاحتی سوره‌ای همانندش را بیاورند و این دعوت، چهارده قرن است که بی پاسخ مانده و ثابت نموده که سبک قرآنی، تقلید ناپذیر است. اما نکته‌ای در اینجا در خور یادآوری است که: **لِكُلِّ مَقَامٍ مَقَالٌ!** یعنی در هر مقام، باید که سخن را متناسب با آن آورد. قرآن گاهی از آفرینش جهان یا انسان سخن می‌گوید و گاهی بیانات حکمت آمیز و اخلاقی می‌آورد و گاهی به مخالفتش پاسخ می‌دهد و گاهی از احکام و شرایع دینی سخن می‌راند و گاهی به بهشت و نعمت های آن نوید می‌دهد و گاهی از دوزخ و سختی‌هایش می‌ترساند و ... پرواضح است که در تمام این احوال، لحن کلام و آهنگ بیان نباید یکسان باشد و این خود، از نشانه های بلاغت شمرده می‌شود نه تأثیر احوال پیامبر در وحی!

پیامبری و تفسیرهای نادرست!!

چون دکتر سروش دومین پاسخ خود را با این عبارت به پایان رساند که: «این، آن جنبه کاملاً بشری وحی است!» خبرنگار هلندی که گویی انتظار نداشت با چنین سخنی از سوی یک دعوتگر مسلمان روبرو شود، گامی فرا پیش نهاده و پرسیده است: «پس قرآن، جنبه ای انسانی و بشری دارد. این یعنی قرآن خطا پذیر است؟!»

دکتر سروش به پرسش وی چنین پاسخ داده است:

«از دیدگاه سنتی در وحی خطا راه ندارد. اما امروز مفسران بیشتر و بیشتری فکر می‌کنند وحی در مسائل صرفاً دینی مانند صفات خداوند، حیات پس از مرگ و قواعد عبادت، خطا پذیر نیست. آنها می‌پذیرند که: **وحی می‌تواند در مسائلی که به این جهان و جامعه انسانی مربوط می‌شوند، اشتباه کند.** آنچه قرآن در باره وقایع تاریخی، سایر ادیان و سایر موضوعات علمی زمینی می‌گوید لزوماً نمی‌تواند درست باشد. این مفسران اغلب استدلال می‌کنند که این نوع خطاها در قرآن، خدشه‌ای به نبوت پیامبر وارد نمی‌کند چون پیامبر به سطح دانش مردم زمان خویش فرود آمده است و به زبان زمان خویش با آنها سخن گفته است...!»

* * *

آنچه دکتر سروش از مفسران تازه وامروزی وحی گزارش نموده در حقیقت، به ابطال وحی و نبوت می‌انجامد نه به تفسیر آن! زیرا اگر قرار باشد که پیامبران^ص از آنچه با جهان محسوس و زندگی ملموس پیوند دارد، دچار خطا شوند، چگونه می‌توان به پیام وحیانی آنان در باره جهان نادیده و حیات ناشناخته اعتماد کرد؟ آیا این تفسیر، نبوت را از بنیاد نقض نمی‌کند؟

آیا هیچ معنا دارد که ما ادعا کنیم قرآن در بیان وقایع تاریخی و توضیح مذاهب بشری و امور زمینی گرفتار اشتباه شده است ولی هر چه در مورد مسائل متافیزیکی و آسمانی گفته، همگی

جامه صدق پوشیده و دور از خطا است؟ از کجا این راز بزرگ را مفسران تازه کشف کرده‌اند؟! و با چه دلیلی به چنین ادعای متناقضی بر خاسته‌اند؟ در صورتیکه گفته شود: دلائل عقلی و فلسفی، سخن قرآن را در مباحث ماورائی تأیید می‌کند! در آن صورت باید پاسخ داد که: پس عقل و فلسفه، حجت شمرده می‌شوند و دیگر نیازی به نبوت و وحی نیست، آنهم نبوتی که پر از اشتباه بوده و زیرنشین علم عقل آدمی است! آیا با این تفسیر وهن آمیز، می‌توان از قرآن مجید دفاع کرد؟! اما این دفاعیه که: پیامبران به سطح دانش مردم زمان خویش فرود آمدند (و با نادانی‌ها و موهومات آنان، هماهنگ شده‌اند!) به منزله «عذر بدتر از گناه» شمرده می‌شود! زیرا اگر نبوت از حقیقت برخوردار است و سخن نبی، پیام خداست (که هست) در آن صورت، پیامبران برای ارشاد و هدایت خلق از جهل و تاریکی فرستاده شده‌اند، نه برای سرپوش نهادن به انحرافات و نادانی‌های مردم! گیرم که در پاره‌ای از امور، مردمان استعداد درک حقایق را نداشتند، در چنین احوالی لازم می‌آمد که پیامبران خاموشی گیرند و سخنی عرضه نکنند، نه آنکه بر موهومات مردم مهر تصدیق نهند! مثلاً اگر در گذشته، کُرّه زمین را ساکن می‌پنداشتند و حرکت زمین برای توده‌های مردم قابل درک نبود، لازم نمی‌آمد که پیامبران در این باره خلاف گویی کنند و با تأکید و اصرار، زمین را ساکن شمارند، همین اندازه کافی بود که در این باب سکوت روا دارند و از حرکت یا سکون ارض بحثی به میان نیاورند یا لااقل تصریح کنند که زمین به نظر آدمیان ساکن است! زیرا در غیر اینصورت، همین که بشر از راه دانش پرده از اسرار زمین بر گرفت، خطای پیامبران بر او روشن می‌گردد و اعتماد کلی از سخنان ایشان رخت بر می‌بندد و این امری بس روشن است.

دکتر سروش پس از گزارش رأی مزبور، نظر خود را چنین ابراز می‌دارد:

«من دیدگاه دیگری دارم. من فکر نمی‌کنم که پیامبر به زبان زمان خویش سخن گفته باشد، در حالیکه خود دانش و معرفت دیگری داشته است. او حقیقتاً به آنچه می‌گفته، باور داشته است. این زبان خود او و دانش خود او بود و فکر نمی‌کنم دانش او از دانش مردم همعصرش در باره زمین، کیهان و ژنتیک انسان‌ها بیشتر بوده است. این دانشی را که ما امروز در اختیار داریم، نداشته است و این نکته، خدشه‌ای هم به نبوت او وارد نمی‌کند، چون او پیامبر بود، نه دانشمند یا مورخ!»

* * *

اگر رأی دکتر سروش را که در اینجا آمده با سخن پیشین او که گفت: «نفس او (پیامبر) با خدا یکی شده است!» جمع کنیم بدین نتیجه شگفت می‌رسیم که به نظر سروش، پیامبر حتی در حیثیت خدایی خود! دانشی بیش از معاصرانش نداشته و - معاذ الله - به همان موهوماتی عقیده‌مند بوده است که عرب‌های جاهلی می‌انگاشتند، پس، به خدا پیوستن پیامبر، چه کمالی را برای وی به ارمغان آورده بود؟ و آیا خداوند پاک از آفریده‌های خود بی‌خبر است؟

﴿أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾ (ملک: ۱۴).

من تصور می‌کنم که جناب دکتر سروش در این مرحله، پیامبر ﷺ خدا را در جای یکی از همان «صوفیان صافی!» نهاده است که با وجود ادعای خدایی، از زمین و زمان بی‌خبر بودند! آری، ریشه این پندار را در همان رأی نادرست باید یافت. و ما در صفحات پیشین به اندازه کافی در تفاوت میان پیامبر و عارف (یا صوفی) سخن گفتیم.

در اینجا لازم می‌بینم این نکته را یادآور شوم که هدف انبیاء ﷺ، توضیح اسرار طبیعت – آنگونه که در علوم رسمی یا تجربی بحث می‌شود – نبوده است، ولی آنها سخنی هم نگفته‌اند که با دستاوردهای علوم مزبور در تعارض و ناسازگاری باشد. اگر کسی قرآن مجید را به دقت بررسی کند، البته از دانش «ژنتیک» اثری در آن نمی‌بیند ولی چیزی که مخالف این دانش و دیگر دانش‌ها بشمار آید نیز در قرآن کریم نخواهد یافت بلکه گاهی اشاراتی به علوم طبیعت در قرآن یافت می‌شود که موجب اعجاب دانشمندان منصف این روزگار را فراهم آورده است. به عنوان نمونه، بدین سخن دکتر «جرالد سی. گورینجر» استاد جنین‌شناسی در بخش بیولوژی دانشکده پزشکی دانشگاه «جورج تان» توجه باید کرد که با مطالع آیاتی از قرآن کریم درباره «تکامل جنین» چنین می‌نویسد:

“In a relatively few aayahs (Quranic verses) is contained a rather comprehensive description of human development from the time of commingling of the gametes through organogenesis. No such distinct and complete record of human development, such as classification, terminology, and description, existed previously. In most, if not all, instances, this description antedates by many centuries the recording of the various stages of human embryonic and fetal development recorded in the traditional scientific literature”.

یعنی: «در چند آیه قرآن شرح کاملی از تشکیل موجودیت آدمی از مرحله به هم آمیختگی سلولهای جنسی تا ایجاد کامل انسان داده شده است. هیچ ثبت و ضبط چنین دقیق و کاملی از تشکیل نطفه آدمی شامل طبقه‌بندی، اصطلاحات و توضیح آنها قبلاً وجود نداشته است. توضیحات داده شده، چندین قرن با یافته‌های ثبت شده علمی از تشکیل جنین انسان فاصله دارد ... قرآن نه تنها تشکیل ساختار خارجی بلکه مراحل و تحولات داخلی جنین را نیز از خلقت تا توسعه آن با تأکید بر وقایعی که علم امروز می‌شناسد، توضیح داده است».

همچنین دکتر «مارشال جانسون» استاد آناتومی و بیولوژی دانشگاه «توماس جفرسون» نیز بامطالعه قرآن کریم نوشته است:

“As a scientist, I can only deal with things which I can specifically see. I can understand embryology and developmental biology. I can understand

۱- آیا کسی که آفریده است (احوال آفریدگان خود را) نمی‌داند؟ با اینکه او باریک بین و آگاه است.

the words that are translated to me from the Quran. As I gave the example before, if I were to transpose myself into that era, knowing what I knew today and describing things, I could not describe the things which were described. I see no evidence for the fact to refute the concept that this individual, Muhammad, had to be developing this information from some place. So I see nothing here in conflict with the concept that divine intervention was involved in what he was able to write”.

یعنی: به عنوان یک عالم علوم تجربی، من سر و کارم فقط با چیزهایی است که می‌توانم شخصاً ببینم، می‌توانم جنین شناسی و بیولوژی تکاملی را بفهمم. قادر هستم که کلمات قرآنی را که برایم ترجمه شود، درک کنم. همچنانکه پیش از این مثال آوردم. اگر بنا باشد من خود را با معلومات و بیانی که امروز از مسائل دارم در آن دوران در نظر گیرم. باز نمی‌توانستم اینگونه مطالب را چنانکه در قرآن آمده توضیح دهم. من هیچ دلیل و شاهی برای آنکه در مخالفت با این حقیقت قرار گیرم نمی‌بینم که این شخص - محمد - باید این اطلاعات را از جایی بدست آورده باشد. بنابراین من چیزی در اینجا در تعارض با این نظریه نمی‌بینم که دخالتی الهی در آنچه او نوشته، وجود داشته است.

باری، سطحی نگری است که ما معلومات پیامبر ﷺ بزرگوار اسلام را در حد چند صوفی خانقاهی و زاویه‌نشین تنزل دهیم و با سخنانی یأس آور، جامعه را از تعالیم عالییه وی ناامید و محروم سازیم.

* * *

خطا در برداشت از سنت!

خبرنگار هلندی چهارمین پرسش خود را از دکتر سروش بدینصورت مطرح ساخته است:
«شما به فیلسوفان و عارفان سده‌های میانه همچون مولوی اشاره می‌کنید، دیدگاه‌های شما درباره قرآن تا چه اندازه ریشه در سنت اسلامی دارد؟»

جناب سروش، پرسش مزبور را بدینگونه پاسخ داده است:

«بسیاری از دیدگاه‌های من ریشه در اندیشه سده‌های میانی اسلام دارد. این سخن را که نبوت مقوله‌ای است بسیار عام و نزد اصناف مختلف آدمیان یافت می‌شود، هم در اسلام شیعی و هم نزد عارفان وجود دارد. متکلم بزرگ شیعی، شیخ مفید امامان شیعه را پیامبر نمی‌داند اما تمام ویژگیهایی را که پیامبران دارا هستند، به آنها نسبت می‌دهد. همچنین عارفان نیز عمدتاً معتقدند که تجربه آنها از جنس تجربه‌های پیامبران است و باور این نیز که قرآن یک محصول بشری و بالقوه خطاپذیر است در عقاید معتزله دال بر مخلوق بودن قرآن، بطور تلویحی آمده است ...!»

* * *

متأسفانه دکتر سروش بر آنست که نشان دهد در طول تاریخ اسلام، دیگران هم چون او، قرآن کریم را محصولی بشری می‌شمردند! و این قولی است که به قول مشهور: دُونَهُ خَرَطُ الْقَتَادِ!

اثبات آن، از برکندن خارهای سخت از درخت «فتاد» دشوارتر است! شیخ مفید چگونه به خود اجازه می‌داد تا برخلاف قول امیر مؤمنان علی علیه السلام تمام ویژگیهای نبوت را برای امامان علیهم السلام قائل شود؟ در حالیکه امام علی علیه السلام در سوگ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله گفته است:

بَا بِي أَنْتَ وَ أُمِّي، لَقَدْ انْقَطَعَ بِمَوْتِكَ مَا لَمْ يَنْقَطِعْ بِمَوْتِ غَيْرِكَ مِنَ النَّبُوءَةِ وَ الْإِنْبَاءِ وَ
أَخْبَارِ السَّمَاءِ!^۱

یعنی: «پدر و مادرم فدایت باد با مرگ تو، اموری - از نبوت و پیام رساندن و اخبار آسمانی - قطع شد که با مرگ دیگران از (انبیاء) قطع نگشت».

شیخ مفید در مهمترین کتاب خود یعنی: «اوائل المقالات فی المذاهب و المختارات» می‌نویسد:

مَنْ يَزْعُمُ أَنْ أَحَدًا بَعْدَ نَبِيِّنَا صلی الله علیه و آله مِنْ يُوْحَى إِلَيْهِ، فَقَدْ أَخْطَأَ وَ كَفَرَ وَ
حُصُولُ الْعِلْمِ بِذَلِكَ مِنْ دِينِ النَّبِيِّ صلی الله علیه و آله.^۲

یعنی: «هر کس پندارد که پس از پیامبر ما بر احدی وحی می‌آید، بی‌شک به خطا درافتاده و کفر ورزیده است و علم بدین معنا، از آئین پیامبر صلی الله علیه و آله به اثبات می‌رسد».

اما خطای دکتر سروش در مسئله «خلق قرآن» بس شگفت است! زیرا که وی بخشی از عمر خود را در فرا آموختن علم کلام و فلسفه شرقی سپری کرده و قاعدتاً می‌داند که حدوث یا قدم کلام خدا، هیچ ملازمه‌ای با بشری بودن قرآن مجید ندارد! معتزلیان، عقیده داشتند: آن پیام الهی که بر فرشته وحی فرود آمد و بواسطه او، بر قلب پیامبر صلی الله علیه و آله نازل یافت، بی‌سابقه یعنی حادث بوده است و هیچیک ادعا نمودند که وحی مزبور همانند ابیات شاعران از قریحه و ذوق شخصی پیامبر سرزده است! این، آثار جاحظ و قاضی عبدالجبار و اسکافی و زمخشری و ابن ابی الحدید و دیگر اکابر معتزله است، کدامیک بدین سخن واهی لب گشوده اند و یا حتی اشاره‌ای نموده‌اند؟!

چرا باید برای به کرسی نشاندن تئوری موهن و سستی، به دستاویز سست‌تری چنگ در زد؟ آیا این کار در خور دانشمندی چون عبدالکریم سروش است؟! در ذیل همین بحث دکتر می‌نویسد:

«اندیشمندان سده‌های میانه غالباً این نظرها را به شیوه‌ای روشن و مدوّن بیان نمی‌کردند و ترجیح می‌دادند آنها را در خلال سخنانی پراکنده یا در لفافه بیان کنند. آنها نمی‌خواستند برای مردمی که توانایی هضم این اندیشه‌ها را نداشتند، ایجاد تشویش و سردرگمی کنند. به عنوان مثال مولوی در جایی می‌گوید که: قرآن، آینه‌های ذهن پیامبر است. آنچه در سخن مولوی مندرج است اینست که شخصیت پیامبر، تغییر احوال او و اوقات خوب و بد او همه در قرآن منعکس هستند».

۱- نهج البلاغه خطبه ۱۲۹

۲- اوائل المقالات، ص ۳۹، چاپ قم

الحق، این معنا که سروش به مولوی نسبت می‌دهد، هیچ منافاتی با وحی الهی ندارد زیرا خدای قرآن شمه‌ای از اوصاف و احوال پیامبرش را در کتاب آسمانی خود یاد کرده تا به حکم ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾ (احزاب: ۲۱) پیامبر ﷺ گرامی، سرمشق و الگوی دیگران باشد و در «آیات تقریبی» همچون: ﴿عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ إِذْنْتَ لَهُمْ﴾ (توبه: ۴۳) کمال ادب را به پیامبرش بیاموزد چنانکه فرمود: **أَدْبَنِي رَبِّي فَأَحْسَنَ تَأْدِيبِي**^۲ (خداوند مرا ادب آموخت و نیکو آموخت) و نیز تا در خلال آیات مزبور، صداقت و امانت و حقایق پیامبر ﷺ به اثبات رسد.

هر چند ما از تعبیر «آینه‌های ذهن» مفهوم دیگری را در می‌یابیم زیرا که آینه، تجلی‌گاهی برای جهان بیرونی است و صورتهای تابیده در آن، از خود آینه بر نمی‌خیزند. اما اگر از **متشابهات** بگذریم و در پی **محکّمات** برآییم، رأی صریح و استوار مولوی درباره قرآن مجید، از ابیات ذیل بدست می‌آید:

تا قیامت می‌زند قرآن ندا	ای گروهی جهل را گشته فدا
که مرا افسانه می‌پنداشتید	تخم طعن و کافری می‌کاشتید
خود بدیدید ای خسان طعنه‌زن	که شما بودید افسانه زمن ^۳
من کلام حقم و قائم به ذات	قوت جان جان و یا قوت زکات
نور خورشیدم فتاده بر شما	لیک از خورشید ناگشته جدا
نک منم ینبوع آن آب حیات	تا رهانم عاشقان را از ممات ^۴

نمی‌دانم دکتر سروش در برابر این ابیات بی‌پرده، چه می‌اندیشد؟! و چگونه می‌توان ادعا نمود که سراینده این اشعار، پیامبر حق را «**آفریننده قرآن**» می‌انگاشته است؟ هر کس با اندیشه‌های مسلمانان آشنایی داشته باشد، می‌داند که مولوی در این ابیات بر قول عموم اشاعره رفته و قرآن را کلام حق و قائم به ذات او شمرده است و بالضروره رأی معقول اهل اعتزال را نمی‌پذیرد ولی آیا دکتر سروش مکاشفه وی را می‌پذیرد؟!

قلم اینجا رسید و سر بشکست!

قصد داشتیم تا مصاحبه دکتر سروش را در این دفتر به پایان رسانم ولی نخواستیم از ابیات مثنوی درگذرم و سخن را به دیگر وادی کشم به ویژه که **جلال‌الدین محمد** را همچون مرشد و پیر و

۱- خدا از تو درگذرد، چرا به ایشان (متخلفان از بسیج عمومی) اجازه دادی؟

۲- الجامع الصغیر لأحادیث البشیر النذیر، تألیف سیوطی، ج ۱، ص ۱۴، چاپ مصر

۳- این بیت در چاپ نیکلسن به شکلی دیگر آمده است.

۴- دفتر سوم مثنوی (به اهتمام نیکلسن) ص ۵۹۵.

مراد دکتر سروش می‌بینم. به علاوه، اساس سخن دکتر را در برگه‌های پیشین آورده‌ام و گمان دارم با توجه بدانچه گفته شد، خواننده گرامی پاسخ آنچه را که گفته نشد، دریابد **والحمد لله على هدايته** القرآن في كل زمان.

مصطفی حسینی طباطبائی
اسفند ماه ۱۳۸۶